

دیالکتیک سه‌گانه‌ی تولید فضای هانری لوفور^۱

سهند ستاری^۲

دانش‌آموخته کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات، رشته فلسفه، تهران، ایران

چکیده

هانری لوفور با بسط مفهوم فضا و ماتریالیسم دیالکتیکی، بحث درباره ساختار دیالکتیک سه‌گانه را پیش می‌کشد. لوفور با انتقاد از دیالکتیک هگلی و مارکسی، تلاش آنها را در رفع تقابل‌های دوتایی ناکام می‌داند. پس می‌کوشد شکل تقابل‌های دوتایی را به ترکیبی سه‌تایی تغییر دهد؛ به عبارتی بهتر تقابل‌های دوتایی را محدود کند. او با بسط محتوا نشان می‌دهد معرفت ما از طریق محدودسازی محتوا و شکل اجتماعی محدود شده است. پس هر آموزه‌ای از جمله ماتریالیسم دیالکتیکی نیز برآمده از چنین محدودیت‌سازی است. از این‌رو، تفسیر ماتریالیسم دیالکتیکی را بسط می‌دهد و بر این باور است که دیالکتیک را باید در ساختاری سه‌بعدی بنا کرد. او با «تولید فضا» و مبانی محدودسازی محتوا در ماتریالیسم دیالکتیکی، دیالکتیک سه‌گانه را مطرح می‌کند که نتیجه نقد او بر منطق صوری، هگل‌گرایی و منطق دیالکتیک هگل است. لوفور با همین استدلال می‌کوشد دیالکتیک را به واقعیت مادی اجتماعی گره بزند و این امر را «با» و «در» فضا صورت می‌دهد. او فضا را در دیالکتیک سنتی مکمل تاریخ و زمان می‌کند تا از این طریق زمینه‌های مادی تولید فضا را به میانجی ساختار سه‌تایی دیالکتیک فضا دنبال کند. از همین‌روی در این مقاله، پس از نقد منطق صوری و منطق دیالکتیکی هگل از لزوم محدودسازی محتوا خواهیم گفت که از طریق فضا صورت می‌گیرد. سپس با طرح دیالکتیک سه‌تایی، «تولید فضا» را بر اساس دیالکتیک سه‌گانه فضا نشان خواهیم داد. این مقاله در پی آن است تا نخست نظریه دیالکتیک سه‌گانه و سپس دیالکتیک سه‌گانه تولید فضا را معرفی کند. لوفور با این نوآوری از دیالکتیک فضا-زمان سخن می‌گوید و مفهوم فضا را در کانون نظریه اجتماعی و سیاسی معاصر قرار می‌دهد.

واژگان کلیدی: منطق دیالکتیکی، محدودسازی محتوا، نفی نفی، تولید فضا، ماتریالیسم دیالکتیکی، دیالکتیک سه‌گانه.

۱. تاریخ وصول: ۱۳۹۴/۷/۱۸ تاریخ تصویب: ۱۳۹۴/۱۰/۱

۲. پست الکترونیک: sattari.sa@gmail.com

مقدمه

روند دیالکتیک از منطق صوری ارسطویی، منطق دیالکتیکی هگل تا ماتریالیسم دیالکتیکی بوده است. مسأله منطق صوری، مسأله فرم و قواعد عملکرد است نه محتوایی خاص و محتواهای منطق. به عبارت دیگر مسأله‌ی اصلی منطق صوری اینهمانی فرم و محتوا است. منطق دیالکتیکی، به شکل مدرنش با هگل و در واکنش به منطق صوری آغاز می‌شود. منطق دیالکتیکی در واکنش به اینهمانی فرم و محتوا شکل می‌گیرد، اما جایگزین منطق صوری نمی‌شود و آن را از بین نمی‌برد بلکه از آن فراتر می‌رود. بنابراین رابطه منطق و دیالکتیک، رابطه‌ای دیالکتیکی است که اساس پیدایش دیالکتیک سه‌گانه لوفور را نشان می‌دهد. از این‌رو، فرآیند پیدایش دیالکتیک، با نقد منطق صوری و منطق دیالکتیک هگل به ماتریالیسم دیالکتیکی می‌رسد که درگیر سه بحث اصلی است. در تمام این فرآیند لوفور با برداشت از کارهای اصلی هگل و با تأکید بر علم منطق و شرحی که از دیالکتیک هگلی ارائه می‌دهد، فرآیند دیالکتیک و ماتریالیسم دیالکتیکی را از منطق آغاز می‌کند. منطق دیالکتیکی هگل در تقابل با منطق صوری قرار می‌گرفت و اگرچه در پی براندازی منطق صوری نبود، قصد داشت از طریق جست‌وجوی آگاهی، با وحدت بی‌نهایت پربار اندیشه و واقعیت، و فرم و محتوا از منطق صوری فراتر رود. اما لوفور کوشید این نوع فراتر رفتن از منطق صوری را در نهایت به واقعیت مادی اجتماعی گره بزند و نه صرفاً ایده ناب. بدین منظور در تفسیر ماتریالیسم دیالکتیکی و تدوین دیالکتیک سه‌گانه با این فرآیند همراه می‌شود. به این ترتیب، با منطق دیالکتیکی هگل، ماتریالیسم دیالکتیکی را بسط داد و از این طریق دیالکتیک را به سرانجامی اجتماعی-سیاسی رساند.

لوفور در کتاب ماتریالیسم دیالکتیکی، روابط اجتماعی را انتزاع‌های انضمامی^۱ می‌داند که جز در فضا و از طریق فضا، هیچ موجودیت واقعی ندارند. بنیان آنها در

1. concrete abstraction

ساختاری سه‌تایی تعریف می‌شود و در هر مورد خاص، پیوند میان این بنیان و روابطی که حمایت می‌کند نیاز به تحلیل دارد. از این‌رو، در سال ۱۹۳۹ اعلام کرد که دیالکتیک، همان‌گونه که امری زمانی است، امری فضایی هم هست و این امر، سیستم دیالکتیک مارکس را در افقی جدید قرار داد. چراکه در نظر او، فعالیت تولیدی سرمایه‌داری، در یک فضا حاصل می‌شود؛ یعنی مادیت سرمایه‌داری. هم‌چنین فضا دارای شیوه‌های دیالکتیکی خاص خود است و مانند دیگر طبقه‌بندی‌های اندیشه مارکسی نظیر پول و قدرت کار، مفهومی انتزاعی انضمامی است. فضا، به نوعی می‌تواند هم تولید مادی از روابط اجتماعی باشد (یعنی همان جنبه انضمامی) و هم می‌تواند جلوه این روابط باشد در حالی که خود، یک رابطه است (جنبه انتزاعی)؛ هرچند با گذشت زمان، بیشتر جزئی از روابط اجتماعی می‌شود.

لوفور با تأکید بر فضا، آن را وارد ماتریالیسم دیالکتیکی می‌کند؛ به عبارت بهتر بر بنیان‌های ماتریالیسم دیالکتیکی، فضا را اضافه می‌کند و رشد دیالکتیکی شیوه‌های فضا و مناسبات‌شان را با سرمایه تبیین می‌کند: «دیالکتیک امروز دیگر به حیث تاریخی و زمان تاریخی و یا به یک مکانیسم زمان‌مندی مثل "تز- آنتی‌تز- سنتز" چنگ نمی‌زند... در واقع، این چیزی نوین و غامض است: دیالکتیک دیگر وابسته به حیث زمانی نیست. بنابراین، رده‌های تاریخ‌مندی هگلی نمی‌تواند در مقام نقد دیالکتیک عمل کند. برای بازشناخت فضا، برای بازشناخت آنچه در آن جا رخ می‌دهد، باید دیالکتیک را از نو آغاز کرد»^۱.

از این‌رو، کاملاً واضح است که در نظریه لوفور نیز تنش اصلی هم‌چنان تنش دوتایی عمل و نظر است. اینکه تقدم یا تأخر از آن تئوری است یا پراکسیس و البته چه سنتزی میان آنهاست. بر این اساس لوفور برای خروج از بحران دوگانه‌انگاری‌ها، طرح

1. Shields, R., Lefebvre, *Love & Struggle*, Routledge, 1999, p.119, (Lefebvre 1976e:14).

دیالکتیک سه بعدی را پیش کشید. او برای این کار با بسط تفسیر ماتریالیسم دیالکتیکی بر تاریخ‌مندی دیالکتیک، ترم سوم یعنی فضا را مکمل می‌کند. از این‌رو، این مقاله با مشخص کردن مقدمات مبانی تولید فضای اجتماعی، بر وجود ترم سوم که مبانی دیالکتیک سه‌گانه را طرح‌ریزی می‌کند، تأکید دارد. لوفور بر اساس نظریه دیالکتیک سه‌تایی، تقابل‌های دوتایی را نقد کرده و بر وجود امر سوم و دیگری تأکید می‌گذارد. بنابراین دیالکتیک دوتایی را چه بر اساس منطق سنتی و چه منطق دیالکتیک هگلی، نقد کرده و از دیالکتیک سه‌گانه صحبت می‌کند و بر اساس آن، فضا را نیز سه‌گانه می‌داند. از این‌رو، سه‌گانه فضا را که به تولید فضا منجر می‌شود به عنوان ترم سوم بر دیالکتیک اضافه می‌کند. پس نخست باید تحلیل دیالکتیکی لوفور در ماتریالیسم دیالکتیکی را دنبال کرد تا از این طریق پیش‌شرط‌های رسیدن به دیالکتیک سه‌گانه فراهم شود. بدین جهت او با نقد منطق صوری، هگل‌گرایی و با نگاهی انتقادی به منطق دیالکتیکی هگل از آنها کمک می‌گیرد و بحث‌هایی را پیش می‌کشد که می‌توان مقدمات ساختار دیالکتیک سه‌گانه را از آنها پی گرفت. این مقاله در پی آن است تا نخست نظریه دیالکتیک سه‌گانه و سپس دیالکتیک سه‌گانه تولید فضا را معرفی کند.

اندیشه‌ی دیالکتیکی

۱. منطق صوری

منطق صوری از سه قانون بنیادی پیروی می‌کند: اولین و مهم‌ترین قانون، اینهمانی است؛ به این اعتبار، بر اساس قانون اینهمانی، یک چیز همیشه با خودش مساوی و یکی است. «تصدیق قطعی و بلاشرط اینهمانی مطلق یک چیز با خودش، تفاوت را از ذات چیزها و اندیشه بیرون می‌کند. اگر یک چیز همیشه و تحت هر شرایطی مساوی یا اینهمان با خودش باشد، هرگز نمی‌تواند نامساوی یا متفاوت از خودش باشد. این استنتاج منطقی و

به ناچار از قانون اینهمانی پیروی می‌کند. اگر الف همیشه مساوی الف است، پس هرگز نمی‌تواند مساوی نا-الف باشد»^۱.

این نتیجه، قانون دوم را می‌سازد: قانون تناقض^۲ حالت این قانون چنین است «الف، نا-الف نیست». این قانون بیش از صورت‌بندی منفی تصدیق مثبت در قانون نخست منطق صوری بیان شده است. اگر الف، الف است، طبق تفکر صوری، الف، نمی‌تواند نا-الف شود. بنابراین قانون دوم منطق صوری، به‌عنوان متممی ضروری به قانون اول شکل می‌دهد. قانون تناقض بر حذف تفاوت از ذات چیزها و اندیشه درباره چیزها دلالت دارد. اگر الف ضرورتاً همیشه با خودش اینهمان است، نمی‌تواند با خودش متفاوت باشد. از این‌رو، تفاوت و اینهمانی، طبق این دو قانون منطق صوری، چیزها و اندیشه‌ها کاملاً متفاوت و منفصل هستند و مشخصات منحصربه‌فرد متقابلی دارند. بنا بر اصل تناقض، الف نمی‌تواند هم‌زمان هم باشد و هم نباشد. در واقع اهرم فعالیت منطق صوری اصل اینهمانی است که در صورت منفی‌اش اصل تناقض است.

همین کیفیت منحصربه‌فرد چیزها، قانون سوم منطق صوری را مشخص می‌کند. بر اساس این قانون، هر چیزی باید یکی از چیزهای منحصربه‌فرد متقابل باشد. اگر الف، مساوی الف است، پس نمی‌تواند با نا-الف مساوی باشد. الف نمی‌تواند هم‌زمان بخشی از دو دسته مخالف باشد. بنابراین صادق بودن یک حکم همواره مستلزم کاذب و متضاد بودن است. قانون سوم منطق صوری، ترکیبی از قانون اول و دوم است. تمام فرآیند استنتاجی صوری، در تطابق با این مفروضات و قضایا تعیین می‌شود. از این‌رو، پرسش اساسی همانا ارتباط منطق صوری با دیالکتیک است. «منطق صوری در تاریخ تکامل منطق بر دیالکتیک مقدم بود، همان‌طور که معمولاً به رشد فکری افراد نیز صورت داد. از

1. Novack, G., *An Introduction to the Logic of Marxism*, Pathfinder press, 1973, p.20.

2. contradiction

این رو، دیالکتیک از دل انتقاد به منطق صوری به وجود آمده، آن را کنارزده و جایگزینش شد.^۱

۲. نقد منطق صوری

مسأله‌ی اساسی در نقد منطق صوری این است که آیا وجود دو منطق کاملاً مجزا امکان‌پذیر است؟ یکی انتزاعی یعنی همانا منطق فرم ناب و دیگری انضمامی یعنی منطق محتوا. منطق صوری هرگز بدون محتوا نمی‌تواند پیش رود. ممکن است با جداکردن بخشی از محتوا و فروکاستن آن، بیش از پیش آن را انتزاعی کند، اما هرگز نمی‌تواند برخلاف آنچه نشان می‌دهد از آن مستقل باشد. در حقیقت «منطق صوری بر حکم متعین تأثیر می‌گذارد حتی اگر به نظر برسد محتوای آن صرفاً به مثابه بهانه‌ای برای به کار بردن فرم باشد. چنان‌که هگل نشان داد: هویتی کاملاً خالی و صرف حتی نمی‌تواند صورت‌بندی شود».^۲

بنابراین مجدداً می‌توان این پرسش را مطرح کرد که آیا الف، فقط و منحصرأ الف است؟ پاسخ دیالکتیکی به این پرسش این است که الف هم الف و هم نا-الف است. اگر الف را تنها به مثابه الف و نه بیشتر در نظر بگیریم، چنانچه منطق‌دان صوری انجام می‌دهد، ما فقط یک وجه از الف را می‌بینیم نه وجه دیگرش یعنی وجه منفی آن را. اگر الف به وسیله خودش به عنوان الف و نه بیشتر در نظر گرفته شود در آن صورت انتزاعی است که نمی‌تواند کاملاً تشخیص داده شود و در واقعیت باشد. «بنابراین ارتباط میان فرم و محتوا در منطق صوری به طور ناقص تعریف شده و قابل بحث است. منطق صوری محتوای بیش از حد و خیلی کم را هم‌زمان حفظ می‌کند. این محتوا تک‌سویه است، در حقیقت محتوا دریافت می‌شود، سپس تفکیک شده و از حرکت می‌ایستد و به‌طور

1. Novack, G., *An Introduction to the Logic of Marxism*, p.31.

2. Lefebvre, H., *Dialectical Materialism*, Minnesota, 2009, p.10.

متافیزیکی قلب می‌شود».^۱ منطق صوری مشکلی اساسی را تمام‌نشد رها می‌کند و ضرورتی اساسی پدید می‌آورد: فرم و محتوا چگونه یکی می‌شوند؟ در حالی که فرمالیسم از انجام این کار ناکام می‌ماند، لوفور این پرسش را برجسته کرد که آیا نباید ترتیب را وارونه کرد و به جای آن که از فرم به محتوا برویم، از محتوا به فرم رفت؟

به‌زعم لوفور، این محتواسست که طبقه‌بنیاد است. در نظر لوفور یکی از ایرادات منطق صوری این است که اگر یک چیز، هرگز چیز دیگری نیست و اگر هر ایده‌ای یا مطلقاً صادق است یا مطلقاً کاذب، در آن صورت تناقضات واقعی میان وجود و اندیشه از اندیشه حذف می‌شوند. اما از آنجا که «منطق صوری، منطق صورت یا منطق فرم، چون مانند گرامر زبان، صرفاً با فرم سروکار دارد و نه محتوا، دامنه و کاربرد محدودی دارد. بنابراین، منطق انتزاع است. پس وجود یک منطق انضمامی، یک منطق مبتنی بر محتوا ضروری می‌شود. نوعی از منطق که منطق صوری، جزئی درون آن باشد. این منطق، منطق دیالکتیکی است. در این منطق، فرم و محتوا با هم در ارتباطند. به واقع غیر قابل تفکیک از یکدیگرند هرچند هم‌چنان متفاوت از هم هستند. لحاظ‌نکردن محتوا، خطر فروغلتیدن به فرمالیسم را دارد اما تحلیل بدون فرم نیز ناقص و معیوب است».^۲

بنابراین منطق صوری، لوفور را با مشکلات جدی روبه‌رو کرد. اینکه چگونه می‌توان مسأله ارتباط میان فرم و محتوا را حل کرد؟ و اینکه آیا باید این حرکت را نقض کرد و فرم را با محتوا روشن و مشخص ساخت؟ لب کلام اینکه در منطق صوری، مسأله فرم و محتوا بی‌اعتبار بود و توجه به محتوا حائز اهمیت نبود. در اینجا پای منطق دیالکتیکی به میان خواهد آمد؛ در حقیقت پرسش از اینهمانی یا وحدت فرم و محتوا.

1. Lefebvre, H., *Dialectical Materialism*, pp.10-11.

2. Elden, S., *Understanding Lefebvre*, Continuum, 2004, p.30.

۳. منطق دیالکتیکی هگل

منطق هگل، قواعد و صورت‌ها و مقولات منطق صوری را نادرست می‌داند، چراکه در نظر هگل، سرشت منفی و متناقض واقعیت را نادیده می‌گیرند. از این‌رو، در منطق هگل محتوای مقوله‌های سنتی تماماً واژگون می‌شود. منطق دیالکتیکی، صورت اندیشه [فرم] را به محتوای آن پیوند می‌زند این منطق مستلزم وحدت اندیشه و وجود است. منطق هگل با منطق صوری تفاوت مهمی دارد: هگل منطق مادی را جانشین منطق صوری کرد و با این کار جدایی معمول مقولات و صورت‌های اندیشه را از محتوای آنها انکار کرد. از این‌رو، اینهمانی میان اندیشه و وجود یا وحدت آنها همان مرزی است که منطق صوری را از منطق دیالکتیکی هگل جدا می‌کند. نقد هگل به جدایی مرسوم اندیشه از واقعیت که مشخصاً در باب منطق صوری نیز وجود دارد، چیزی بیش از یک نقد معرفت‌شناختی را در بر می‌گیرد. از این‌رو، هگل کاملاً به وحدت اندیشه و وجود باور داشت و فرایند دیالکتیکی را طرح کرد که مبدأ آن تفاوت میان واقعیت و امکان است. فرآیند دیالکتیکی قدرت برانگیزنده خود را از پافشاری بر نفی می‌گیرد. همان چیزی که در منطق صوری کنار زده می‌شود. «نفی که هر چیزی آن را در خود دارد، پیش‌درآمد واقعیت هر چیز است. نفی، حالتی از محرومیت است که سوژه را به چارچوبی می‌کشاند. بدین سان، نفی، خصلتی مثبت دارد».^۱ علم منطق هگل، با ساختار هستی‌شناختی عام این موجودات سروکار دارد نه با وجود عینی فردی آنها. بنابراین در نظر لوفور فرآیند دیالکتیکی در منطق هگل، انتزاعی‌ترین و عام‌ترین صورت را به خود می‌گیرد. اما همان‌طور که منطق صوری بر پایه اصل «هر چیزی مثل خودش است» بنا شده، منطق دیالکتیکی نیز بر چهار اصل استوار است: اصل تناقض، اصل تغییر کمیت به کیفیت، اصل نفی در نفی و اصل رابطه کل و جزء.

1. Elden, S., *Understanding Lefebvre*, p.85.

بر اساس اصل تناقض، هر پدیده‌ای عناصر سازنده و نابودکننده‌اش را هم‌زمان با خود به همراه دارد، در واقع در هر پدیده‌ای، تز و آنتی‌تز با هم به وجود می‌آیند و تفکر در مورد یکی، بدون در نظرگرفتن دیگری جز در انتزاع، محال است. به عبارتی دیگر، می‌توان آنها را به‌طور فرضی جدا از هم تصور کرد ولی در حقیقت امر، از هم جدانشدنی‌اند. این اصل نخستین گام منطق دیالکتیکی در فراتر رفتن از منطق صوری است.

در اصل تغییر کمیت به کیفیت «هگل از گذار کمیت به کیفیت یا از گذار هستی به ذات سخن می‌گوید، برای آن است تا نشان دهد که چگونه هستی‌های کمی هنگامی که بالفعل دریافته می‌شوند به هستی‌های کیفی تبدیل می‌شوند و چگونه وجود محتمل به صورت یک وجود ذاتی در می‌آید. در این‌جا منظور هگل این است که بگوید با چیزهای واقعی سروکار دارد».^۱ هگل در علم منطق می‌نویسد: «یک چیز به خاطر کیفیتش ضد چیز دیگر است: هر چیز، نه تنها در تضاد با چیز دیگر بلکه در نفس خویش نیز متغیر و کرانمند و به گونه‌ای منفی، متعین است».^۲ بنابراین هر تعین کیفی در نفس خود، یک محدودیت و بنابراین یک نفی است. همان‌طور که هگل در علم منطق نشان می‌دهد «وجود چیزها از طریق "نفیِ نفی" پدید می‌آید. نخستین نفی، دیگربودگی^۳ و به دیگری روی آوردن است و نفی دوم، یکی ساختن آن چیز دیگر با خود خویش است».^۴

از این‌رو، تفاوت مشخصی بین اینهمانی فرم و محتوا و وحدت میان آنها وجود دارد. هگل نشان می‌دهد که وحدت یک چیز با خودش که مبنای حالت‌های متعین آن است، در واقع امری منفی است، چراکه وحدتی که هگل از آن صحبت می‌کند نفی در نفی است. یک چیز عینی، تعین می‌پذیرد و با پذیرفتن کنش نیروهای گوناگون طبیعی،

1. Elden, S., *Understanding Lefebvre*, p.83.

2. Hegel, G., *Science of logic*, vol I, p.121

3. otherness

۴. مارکوزه، هربرت، خرد و انقلاب، ترجمه محسن ثلاثی، نشر ثالث، ۱۳۸۸ش، ص ۱۵۰.

وجود نو و تازه‌ای به خود می‌گیرد. لوفور می‌کوشد نشان دهد به‌رغم آنکه هگل ترم سومی تحت عنوان سنتز لحاظ کرد اما به یک تقسیم دوتایی میان زیست معمولی و گذاری انسان در جهان و قلمرو ایده‌ها باور دارد و به دست‌بالای اندیشه و آزادی ادامه داد. از سوی دیگر محتوا نیز همواره در خطر این است که انتزاعی شود چراکه اجازه می‌دهد درک شده و به چنگ آورده شود.

به همین منظور لوفور همراه با هگل قانون نفی را بسط داده و نشان می‌دهد نفی هم‌چنین یک ایجاب است؛ هر آنچه متناقض می‌شود، به یک سطح صفر، به یک نیستی انتزاعی تقلیل نمی‌یابد بلکه ذاتاً به نفی محتوای خاصش واداشته می‌شود؛ به عبارتی دیگر، چنین نفی‌ای، نفی تام و تمام نیست بلکه نفی متعین چیزی است که از بین رفته، و بنابراین یک نفی متعین است. پس یک نفی زمانی‌که متعین می‌شود، دارای یک محتواست؛ این یک مفهوم نوین است که از طریق نفی‌اش غنی شده است. حال ماهیت منطق دیالکتیکی روشن می‌شود.

سنتزی که به آن اشاره شد، یک ترم سوم است که هگل به آن منطق دیالکتیکی می‌گوید. این ترم سوم، تناقض‌ها را وحدت و استعلا می‌بخشد و هر چیزی را که در آنها متعین است، حفظ می‌کند. این نوع دیالکتیک، جزء صوری تناقض را حذف کرده و هر ترمی را فراسوی خودش پرتاب می‌کند، آن را از یکی دانستن و هم‌ذات‌پنداری محدود با خودش جدا می‌کند و درون حرکت سنتز می‌گنجانند، به عبارت دیگر: *aufheben*

بر این اساس تفکر دیالکتیکی نخست به معنای تصدیق و بازشناسی تضادها به عنوان مشخصه واقعیت اجتماعی است و تنها از طریق فهم این تضادها می‌توان آن را فهمید. و از سوی دیگر در هسته دیالکتیک، مفهومی وجود دارد که معنای ژرف‌ترش تنها در زبان آلمانی پدیدار می‌شود: «*das Aufheben des widerspruchs*» (رفع، حفظ و نفی تضاد به‌طور هم‌زمان^۱). *Aufheben*، از یک سو بر نفی و چیرگی دلالت می‌کند و

از سوی دیگر بیانگر حفظ و رفع آن به سطحی بالاتر است.^۱ موقعیت سنتز که مفهوم غیرقابل اطمینانی برای *aufheben* است، می‌تواند یک ترم بیرونی یا یک دیگری باشد که یک تناقض دیالکتیکی را استعلا دهد یا آن را حفظ کند.

در نظر لوفور دیالکتیک هگلی در پی احیاء زندگی و حرکت معطوف به مجموع واقعیت‌هایی است که قابل فهم شده‌اند، حرکت معطوف به گزاره‌ها و مفهومی‌ها. این دیالکتیک آنها را درگیر یک حماسه عمیق ذهن می‌کند. تمام تناقضات جهان، در واقع تمام موجودات و تمام گزاره‌ها، همراه با مناسبات‌شان، وابستگی‌های متقابل و تعاملات‌شان و در حرکت تام و تمام محتوای‌شان، هر یک در جایگاه خود و در لحظه خاص خودش، قابل درک است اما به زعم لوفور، فلسفه هگل هنوز به عنوان جهان انسان، در واقعیت دراماتیک آن نیست. بنابراین لوفور سراغ نقد دیالکتیک هگل می‌رود.

۴. نقد دیالکتیک هگل

لوفور در پی آن است تا نشان دهد هگل نه تنها محتوا را ژرف‌تر نکرد و آن را به منظور دست‌یافتن به فرم روشن ساخت، بلکه با این ادعا که می‌توان محتوا را به‌طور کامل دریافت و تحلیل کرد، آن را به اندیشه‌ی ناب فروکاست. لوفور «بر فرم ناب و قطعاً متعینی پافشاری می‌کند که محتوا در هگل‌گرایی به خود می‌گیرد. تمامی تعین‌ها برای آنکه فهم‌پذیر باشد باید به هم بیوندند [...] نمی‌توان حقیقت را یگانگی فرم و محتوا دانست، بلکه حقیقت به واسطه سازش فرم با خود، انسجام درونی آن و به‌واسطه این‌همانی صوری اندیشه تعریف می‌شود».^۲ بنابراین لوفور تأکید دارد که فرم برحسب ضرورت‌های دقت صوری و نظام‌مندسازی فلسفی فرض می‌شود.

1. Schmid, Ch., "Space, Difference, Everyday Life (reading Henri Lefebvre)", *Henri Lefebvre's Theory of the Production of Space*, Routledge, 2008, p.30.

2. Lefebvre, H., *Dialectical Materialism*, p.39.

در نظر لوفور روش هگل به شکلی ساده، محتوا را با تحلیل بردن آن در فرم انتزاعی، در ذهن و خرد صرف نابود می‌کند. «اگر محتوا را در نظر بگیریم، اگر محتوایی وجود داشته باشد، یک گزاره مجزا نه صادق است و نه کاذب؛ هر گزاره مجزایی را باید فراگذراند^۱؛ هر گزاره‌ای با محتوای واقعی هم صادق است و هم کاذب. اگر فراگذرد، صادق است و اگر به مثابه گزاره مطلق اظهار شود، کاذب است»^۲. از این رو، لوفور برای تبیین طرح خود باز به محتوا باز می‌گردد: «ما باید از محتوا آغاز کنیم. محتوا نخست روی می‌دهد؛ محتوا وجود واقعی است که اندیشه دیالکتیکی را تعیین می‌کند»^۳.

ماتریالیسم دیالکتیکی

لوفور با نقد منطق صوری و منطق دیالکتیکی می‌کوشد در ماتریالیسم دیالکتیکی برتری را به جای فرم و اندیشه به محتوا و هستی-وجود بدهد. چراکه در نظر او ماتریالیسم دیالکتیکی انسان‌های زنده را با واقعیت عینی تاریخ همگام می‌کند. ماتریالیسم دیالکتیکی برخلاف منطق دیالکتیکی هگل نه صورت‌گرایانه است و نه بسته. لوفور در ماتریالیسم دیالکتیکی هگلی‌تر از هگل‌گرایی، یکپارچگی درونی اندیشه دیالکتیکی را دوباره برقرار می‌کند. و با مبانی ماتریالیسم دیالکتیکی، مقدمات دیالکتیک سه‌گانه را پی‌ریزی می‌کند.

در نظر لوفور «زمانی که یک تضاد، رفع دیالکتیکی^۴ می‌شود نه به حالت یا غایت حقیقی نهایی‌اش بلکه به دگرگونی‌اش می‌رسد -چیره می‌شود، اما هم‌زمان حفظ می‌شود و در حفظ این تعیین دوگانه بیشتر بسط داده می‌شود. از این رو، رفع دیالکتیکی در این معنای رادیکال به هیچ عنوان به معنای رسیدن به حقیقتی والاتر و به تعبیری نهایی

1. Transcended

2. Lefebvre, H., *Dialectical Materialism*, p.42.

3. Ibid, p.74.

4. Sublation: نفی/حفظ/رفع که در اینجا به رفع دیالکتیکی ترجمه شده است

نیست. تضاد به رفع خودش تمایل دارد، اما این رفع، تضاد پیشین را صرفاً نفی نمی‌کند، بلکه علاوه بر این هم‌زمان آن را حفظ می‌کند و به سطحی بالاتر می‌رساند. بنابراین رفع، نقطه تضاد جدید در خود دارد. این فهم دیالکتیک با یک تفسیر پویا و تاریخی عمیق از پیشرفت و تاریخ توصیف می‌شود.^۱

در نظر لوفور دیالکتیک سرانجام خود را از شکل گذرا و منجمدش یعنی از هگل‌گرایی رها کرد. «دیالکتیک از اینکه روش مطلق و مستقل از ابژه باشد، دست کشیده و به روش علمی کاوش و بیان ابژه تبدیل شده است. دیالکتیک به‌واسطه یکی شدن با محتوای واقعی، حقیقت خود را کشف کرد».^۲ از این رو، لوفور دیالکتیک ماتریالیستی را این‌گونه تعریف کرد:

«الف. دیالکتیک ماتریالیستی برتری را به صراحت به محتوا می‌دهد؛ با این همه برتری محتوا نسبت به فرم تنها یکی از تعاریف ماتریالیسم است. ماتریالیسم اساساً بیان می‌کند که وجود (به‌مثابه محتوا کشف و تجربه می‌شود بدون آنکه بخواهیم آن را چیزی پیشینی تعریف کنیم و تحلیل ببریم) اندیشه را تعیین می‌کند.

ب. دیالکتیک ماتریالیستی، تحلیلی از پویش این محتوا و بازسازی پویش کلی است. در نتیجه روشی تحلیلی برای هر درجه و هر کلیت انضمامی است - برای هر وضعیت تاریخی، اصیل است. دیالکتیک ماتریالیستی هم‌زمان روش ترکیبی است که وظیفه خود را فهم پویش کلی می‌داند. این دیالکتیک نه به اصول بدیهی، پایداری‌ها یا ثبات‌ها یا به همانندی صرف، بلکه به قوانین بسط و توسعه یا تحول می‌انجامد.

ج. با چنین فهمی از دیالکتیک، روش دیالکتیکی ابژه تاریخی و جامعه‌شناختی را به وجود می‌آورد، در حالی که عینیت خاص آن را می‌سازد و تعیین می‌کند. عینیت

1. Schmid, *Space, Difference, Everyday Life* (Reading Henri Lefebvre), p.31.

2. Lefebvre, *Dialectical Materialism*, p.90.

غیرانسانی تاریخ می‌تواند خارج از دسترس و فراتر از ذهن فردی، مفهوم و گفتار باشد.^۱ برای لوفور «ماتریالیسم دیالکتیکی تصریح می‌کند که نمی‌توان یکسان‌سازی اندیشه و وجود را به یک ایده فروکاست، بلکه باید به شکلی انضمامی یعنی در زندگی و به‌مثابه قدرت انضمامی ذهن بر وجود به این یکسان‌سازی دست یافت».^۲

بر این اساس «ما باید پیوسته آگاهی خود را از محتوا ژرف‌تر کنیم و خود محتوا را بسط دهیم. معرفت ما در گذشته هم‌چون حال، به واسطه محدودسازی محتوا و شکل اجتماعی محدود شده است. هر آموزه‌ای و از جمله ماتریالیسم دیالکتیکی برآمده از چنین محدودیت‌سازی‌ای است، محدودسازی‌ای که برآمده از محدودیت ذهن انسانی به طور عام نیست، بلکه برآمده از محدودیت حالت کنونی انسان است».^۳ محدودسازی محتوا همان بخشی از ماتریالیسم دیالکتیکی در آرای لوفور است که در واقع ماحصل نقد او بر هگل‌گرایی و نقد دیالکتیک هگل است و در اعمال ترم سوم به دیالکتیک به کار او آمد.

پیش‌زمینه دیالکتیک سه‌تایی

مطابق دیالکتیک هگلی، دیالکتیک لوفور نیز از سطح مفهوم آغاز می‌شود. لوفور در ماتریالیسم دیالکتیکی با شرح دیالکتیک هگلی می‌کوشد نشان دهد تا کجا با هگل همراه است «هویت یک ترم را تنها می‌توان در رابطه با ترم‌های دیگر و در نتیجه تنها در رابطه با نفی‌اش فهمید. از این‌رو، وضع یک ابژه همواره به معنای وضع متضاد خودش نیز هست: به عبارت دیگر هر ترمی هویتش را تنها از رابطه دیالکتیکی‌اش با متضادش به دست می‌آورد. بنابراین ترم سوم^۴ هم دو ترم دیگر را نفی می‌کند و هم آنها را محقق

1. Lefebvre, *Dialectical Materialism*, pp.90-91.

2. Ibid, p.98.

3. Ibid.

4. A third term

می‌کند. بنابراین وضع یک ترم، آغازگر حرکت درونی^۱ این ترم است که می‌توان آن را در واژه‌های شناخته‌شده خلاصه کرد: ایجاب، نفی، نفیِ نفی. نخستین ترم وضع‌شده، ایجاب، در ضمن نفی خود را در خود دارد که آن را نفی و هم‌زمان کامل می‌کند. این دو ترم بر اساس رابطه درونی‌شان، تأثیری متقابل بر هم می‌گذارند و ترم سوم را تولید می‌کنند که در آن ترم اول به شکل دقیق‌تری تعریف شده و غنایافته است و هم‌چنین ترم دومی را تولید می‌کند که تعریف‌اش در پیوند با ترم اول است. ترم سوم دوباره با نفی ترم دوم، به ضد ترم اول تبدیل می‌شود و به این ترتیب با چیره‌شدن بر نقص و محدودیت‌های ترم اول - که نفی‌اش از پیش مقدر بوده - محتوای آن را دوباره باز می‌یابد»^۲.

اما لوفور با بازگشت به واقعیت، این دیالکتیک هگلی را نقد می‌کند و می‌کوشد از آن فراتر رود. «نخست اینکه لوفور دریافت ایده‌آلیستی دیالکتیک هگلی را رد می‌کند. جنبش دیالکتیکی از دید هگل در مفهوم و در نتیجه صرفاً در اندیشه رخ می‌دهد. نقد لوفور نشان می‌دهد که این دیالکتیک را نمی‌توان در خصوص واقعیت به کار بست. سرشت متضاد زندگی، نه خیالی بلکه واقعی است. بنابراین فهم زندگی واقعی با تمام تضادهایش بسیار مهم است. از این‌رو، لوفور با پیروی از مارکس که دیالکتیک هگل را روی پاهایش قرار داده بود، تقدم را نه به ایده که به فرآیند مادی تولید اجتماعی داد»^۳.

اما نقد دوم لوفور به سیستم دیالکتیکی ساخته هگل باز می‌گردد: «هگل در فلسفه نظام‌مند، جریان زمان را متوقف می‌کند، فرآیند شدن را بسته نشان می‌دهد، بنابراین ارزش‌مندترین رویکردش را تباه می‌کند. این خط فکری مانع آزادی انسان می‌شود، چراکه تمایل دارد بر پرکتیس مسلط شود و از این راه خودش را با قدرت هم‌پیمان کند و

1. Self-movement

2. Lefebvre, *Dialectical Materialism*, p.34.

3. Schmid, *Space, Difference, Everyday Life* (Reading Henri Lefebvre), p.32.

حتی خودش به قدرت تبدیل شود. این نقد قدرت عملی و نیروی انتزاع - نیروی اندیشه‌ورزی، نوشتن و زبان - ترجیح‌بندی است که در تمام کار لوفور دیده می‌شود.^۱ بر این اساس «چهره دیالکتیک سه‌تایی به این ترتیب نمایان می‌شود که در آن سه لحظه به شکل دیالکتیکی در هم تنیده‌اند: پرکتیس اجتماعی مادی (مارکس)، زبان و اندیشه (هگل) و کنش شاعرانه آفریننده (نیچه)».^۲ اینکه سرشت دیالکتیک سه‌تایی بر اساس این سه فیگور تغییری بنیادی داشته، اهمیت بسیاری دارد. «در حالی که دیالکتیک هگلی (و نیز مارکسی) مبتنی بر دو ترم در متضاد با هم است که به ترم سوم نفی/حفظ/رفع می‌شود^۳ دیالکتیک سه‌تایی لوفور سه ترم را وضع می‌کند».^۴ از این رو، هر یک از این سه ترم می‌تواند به مثابه ترم فهمیده شود و هر یک به دو تای دیگر ارجاع داده شود و در حقیقت بدون دو ترم دیگر، صرفاً به مثابه امر انتزاعی ناب باقی می‌ماند.

لوفور با این نگاه تحلیل دیالکتیکی‌اش را دنبال می‌کند «تجزیه و تحلیل دیالکتیکی که برای مدت‌های مدیدی حتی پس از هگل و مارکس تأمل برانگیز بود، از سه ترم در تعامل با یکدیگر جدا می‌کند: تضادها یا پیوندها. بنابراین "تذ-آنتی-تذ-سنتز" در هگل یا: "اقتصادی-اجتماعی-سیاسی" یا حتی اخیراً "زمان-فضا-انرژی". تحلیل سه‌گانه خودش را از تحلیل دوگانه جدا می‌کند درست به همان اندازه که خود را از تحلیل پیش‌پا افتاده جدا می‌کند».^۵ در حقیقت این ترکیب سه‌تایی^۶ به سان نظام هگلی به سنتز ختم نمی‌شود. «این ترکیب، سه لحظه‌ای را که از یکدیگر متمایز مانده‌اند بی‌آنکه آنها در سنتزی با هم آشتی دهد به هم پیوند می‌دهد، سه لحظه‌ای که در تعامل، تضاد و یا پیوند

1. Schmid, *Space, Difference, Everyday Life*, p.32.

2. Ibid, p.33.

3. Sublated through a third term

4. Ibid, p.33.

5. *Lefebvre, H., Rhythmanalysis: Space, Time and Everyday Life*, S. Elden and G. Moore(Trans.), Continuum, 2004, p.12.

6. triadic figure

با یکدیگر وجود دارند»^۱. بنابراین این سه ترم یا سه لحظه از اهمیت یکسانی برخوردارند و هر یک در قیاس با دو لحظه دیگر وضعیت و موقعیت یکسانی دارند. به این ترتیب روایت سه‌بعدی یا سه‌گانه از دیالکتیک شکل می‌گیرد.

دیالکتیک سه‌تایی

دیالکتیک سه‌گانه لوفور با پیش‌فرض سه‌تایی، در ساختاری سه‌گانه بازتعریف می‌شود: یعنی همانا شکل نوینی از ایجاب-نفی-نفی-نفی. نه هگل و نه مارکس عبارت‌تزی-آنتی‌تزی-سنتز را به کار نبرده‌اند. فرمول مارکس و انگلس در حقیقت، ایجاب-نفی-نفی-نفی بود. دوآلیسم ایجاب-نفی، تحت‌الشعاع ترم سوم یعنی نفی-نفی است. چراکه این ترم می‌تواند آن را تغییر و جابه‌جا کند. هرچند تمام تفسیرها مخرج مشترک‌هایی دارند: از جمله دیگربودگی^۲ که لوفور جایگاهی برای آن درون ماتریالیسم دیالکتیکی باز کرده است.

توصیف لوفور از دیالکتیک سه‌تایی که خود آن را به کار نگرفت، دیالکتیک سه‌بخشی بود که شامل یک تزی با دو آنتی‌تزی بود. (جدول شماره‌ی یک) توصیف او از فضای اجتماعی گویای عمل، نظر و فضای تخیل شده است، اجزایی هستند که در یک فضا‌مندی‌سازی اجتماعی باهم سنتز می‌کنند. جزء سوم نفی-نفی چیزی بیش از معادل دو تزی دیگر است. حالت جز سوم یعنی نفی-نفی به صورت حرکت نقطه در مسیر خط نیست بلکه امری خارجی^۳ محسوب شده و بُعد پیدا می‌کند. در واقع امری فراسو یا دیگربودگی^۴ است. درست به دلیل تفاوتی که در اینجا وجود دارد فضایی شکل می‌گیرد. در واقع به نظر می‌رسد دیالکتیک از تزی-آنتی‌تزی-سنتز به صورت تزی-آنتی‌تزی-

1. Schmid, *Space, Difference, Everyday Life* (Reading Henri Lefebvre), p.32.

2. otherness

3. outside

4. otherness

دیگربودگی (آنتی تز دیگر) - سنتز در می آید. بنابراین دیالکتیک سه گانه لوفوری با دو آنتی تز سروکار دارد. به زعم لوفور «امروزه دیالکتیک دیگر به تاریخ مندی^۱ و زمان تاریخی^۲ یا مکانیسم زمان مند [مسأله گذرایی بودن] دو دستی نچسبیده است. در واقع این همان چیزی است که در اینجا غامض و جدید به نظر می رسد: دیالکتیک دیگر به زمان دار بودن^۳ اطلاق نمی شود. از این رو، ابطال تاریخ مندی هگلی نمی تواند به عنوان نقد دیالکتیک عمل کند. برای شناخت فضا، برای شناخت آنجا چه اتفاقی می افتد و به چه کار می آید و برای چه استفاده می شود، باید دیالکتیک را از سر گرفت»^۴. در واقع دیالکتیک سه تایی لوفوری شکل جدیدی از تز-آنتی تز-سنتز ارائه می دهد که مبتنی بر ماتریالیسم دیالکتیکی است. لوفور با سه تایی کردن ساختار دیالکتیک قصد دارد موقعیتی برای غیریت^۵ درون ماتریالیسم دیالکتیکی ایجاد کند.

I: ایجاب (تز) عمل روزمره و ادراک	II: نفی اول (آنتی تز ۱) تنوری و نهادهای تحلیلی	III: نفی دوم (دیگربودگی) لحظات کاملاً زیسته
IV: سنتز کلیت اجتماعی		

جدول شماره ۱

البته لوفور تنها در کارهای اخیرش به طور صریح این دیالکتیک سه بعدی یا سه بخشی را تعریف کرده است. «بنابر گفته ی او بسط این دیالکتیک سه تایی برای مدتی طولانی به طور زیرزمینی و پنهانی ادامه داشت و تنها پس از آن به طور کامل شکل گرفت.

1. Historicity
2. Historical time: منظور از زمان تاریخی همان روند تز-آنتی تز-سنتز است
3. Temporality
4. Shields, R., *Love & Struggle*, Routledge, 1999, p.119
5. otherness

او این ترکیب سه‌تایی بنیادی را پیشرفتی دیگر در دیالکتیک تلقی می‌کند که با اشکال پیشین یعنی دیالکتیک هگلی و مارکسی قابل مقایسه است. بنا به گفته لوفور سه‌تایی هگلی تز-آنتی-تز-سنتز که وانمود می‌کند فرآیند شدن را تفسیر می‌کند یک توهم است چراکه صرفاً نوعی بازنمایی را می‌سازد. در مقابل دیالکتیک سه‌تایی مارکسی ایجاب-نفی-نفی مدعی است که فرآیند شدن را تولید می‌کند اما به این ادعای بلندپروازانه عمل نمی‌کند. به نظر می‌رسد که به همان اندازه که دوشاخگی‌ها، چرخش‌ها و کژراهه‌هایی وجود داشته‌اند که دیالکتیک از فهم آنها ناتوان بود، در زمان تاریخی چندان شکاف‌های ژرف، شگفتی‌ها و فواصل پرنشدنی وجود نداشته‌اند. در مقابل، لوفور روایت خاص خود را از دیالکتیک پیش می‌برد، دیالکتیک سه‌تایی^۱ یا سه‌گانه^۲ یعنی تحلیلی ارزشی. این دیالکتیک فرض می‌کند که هر یک از این سه لحظه ارزش یکسانی دارند که در رابطه‌های متغیر و حرکت‌های پیچیده‌ای به هم مربوط‌اند به نحوی که لحظه‌ای یکی از آنها و لحظه‌ای دیگر، یکی دیگر از این لحظه‌ها به زیان یکی یا دیگری غالب است. ادعای لوفور نه دیگر تفسیر خاص شدن^۳ و نه حتی تولید شدن، بلکه تحلیل شدن است. روش تحلیلی او این امکان را فراهم می‌کند تا معنایی افقی از شدن، امکان‌ها، عدم قطعیت‌ها و تصادف‌ها را کشف کنیم و بازشناسیم. هم‌چنین امکان صورت‌بندی استراتژی‌ای را فراهم می‌کند بی‌آنکه قطعیتی برای دستیابی به هدف داشته باشد.^۴ روشن است ساختار دیالکتیک سه‌تایی لوفور با محدودسازی محتوا می‌کوشد دیالکتیک کلاسیک هگلی و حتی مارکسی را از سر حد ایده ناب فراتر ببرد و با واقعیت مادی اجتماعی برخورد دهد تا بتوان آن را در این باره به کار بست. دیالکتیک سنتی بر اساس تاریخ و زمان پیش می‌رفت و لوفور برای آنکه بر دیالکتیک سنتی حد بزند، فضا را بر آن

1. triadic

2. ternary

3. construal of becoming

4. Schmid, *Space, Difference, Everyday Life* (Reading Henri Lefebvre), pp.33-34.

وارد می‌کند. فضا برای لوفور بعدی است که مکمل زمان و تاریخ می‌شود و می‌توان با دیالکتیک سه‌گانه تولید فضا، دیالکتیک را در واقعیت انضمامی مادی به کار گرفت. بنابراین باید مشخص کرد فضا در نظریه لوفور چگونه تولید می‌شود.

تولید فضا

ایده اصلی لوفور در پروژه‌اش را می‌توان با این گزاره بیان کرد: «فضاها تولید می‌شوند». طبیعت ماده خامی است که فضاها از آن تولید می‌شوند. آنها محصولات فعالیتی هستند که قلمروهای اقتصادی و فنی را در بر می‌گیرد اما فراتر از آنهاست؛ چراکه اینها محصولات سیاسی و فضاهاست استراتژیک نیز هستند. واژه استراتژی حاکی از تنوع بزرگی از محصولات و عمل‌هاست. لوفور تأکید دارد که فضا هرگز به شیوه روبنا پدید نمی‌آید. دقیق‌تر است که بگوییم فضا حاصل روبناهای اجتماعی است. لوفور با بیان اینکه فضا رابطه‌ای اجتماعی است، آن را رابطه‌ای می‌داند که در ذات روابط مالکیت (به ویژه مالکیت خاک و زمین) وجود دارد. هم‌چنین فضا از نزدیک با نیروهای تولیدی که شکلی بر آن خاک یا زمین تحمیل می‌کنند، پیوند دارد؛ در اینجا شاهد ظرفیت چندگانه فضای اجتماعی یا واقعیت صوری و مادی فضا خواهیم بود. بنابراین مفهوم فضای اجتماعی با بسط آن وسیع‌تر می‌شود. این مفهوم به مفهوم تولید رخنه کرده و حتی به آن تجاوز می‌کند و به بخشی شاید اساسی از محتوای آن تبدیل می‌شود. سپس دیالکتیک بسیار خاصی را به جریان می‌اندازد که گرچه رابطه تولید-مصرف را همان‌طور که این رابطه شامل اشیاء (کالاها، اجناس، ابژه‌های تولید) می‌شود لغو نمی‌کند، قطعاً با عمیق‌تر کردنش، آن را تغییر می‌دهد. لوفور با بررسی نظریه‌ی تولید فضا، بر اساس ساختار دیالکتیک سه‌گانه آن را با سه‌گانه فضایی معرفی می‌کند. او در این نظریه به دنبال جانداختن مفهوم فضای اجتماعی است و می‌کوشد میان فضای ذهنی، فضای انضمامی و فضای فیزیکی ارتباط برقرار کند.

به این ترتیب از بحث لوفور مجموعه سه‌گانه مفهومی فضا ظاهر می‌شود؛ سه‌گانه‌ای که باید بیشتر و بیشتر به آن بازگردیم: ۱. عمل فضایی ۲. بازنمایی‌های فضا ۳. فضاهای بازنمایی. لوفور براساس دیالکتیک سه‌گانه‌ای که طرح می‌کند، فضا را نیز سه‌گانه توضیح می‌دهد.

عمل فضایی:^۱ عمل فضایی، تولید و بازتولید و محل‌های خاص و مجموعه‌های فضایی مختص هر شکل‌گیری اجتماعی را در بر دارد و موقعیت‌ها و فضای خاص ویژگی هر صورت‌بندی اجتماعی را ارائه می‌دهد. عمل فضایی استمرار و درجه‌ای از انسجام و پیوستگی را تضمین می‌کند. در قالب فضای اجتماعی و رابطه هر عضوی از جامعه مفروض با آن فضا، این انسجام به سطح تضمین‌شده‌ای از توانش^۲ و سطح خاص و مشخصی از اجرا^۳ دست می‌یابد. در واقع عمل فضایی در پی آن است که دنیا چگونه درک می‌شود. فضا به طور دیالکتیکی و از طریق کار روزمره به عنوان فضای انسانی تولید می‌شود. «عمل‌های فضایی مادی به جریان‌های فیزیکی و مادی، دگرگونی‌ها و تعاملاتی که در و از ورای فضا، به طریقی که تولید و بازتولید اجتماعی را تضمین کنند، دلالت دارند».^۴

بازنمایی‌های فضا:^۵ بازنمایی‌های فضا در پیوند با مناسبات تولید و بانظمی است که آن مناسبات تحمیل می‌کنند و از این‌رو، در پیوند با دانش، نشانه‌ها، علائم و مناسبات آشکار در معرض دید است. در واقع گفتاری درباره فضا است. بازنمایی‌های فضا، گفتاری در باب فضا یعنی نظام‌های گفتاری تحلیل فضا است. «بازنمایی‌های فضا شامل تمامی

-
1. spatial practice
 2. competence
 3. performance
 4. Harvey, D., *Condition of Postmodernism*, Blackwell, 1989, p.218.
 5. representation of space

نشانه‌ها و معانی، ضوابط و شناخت‌هایی است که این امکان را فراهم می‌آورد که چنین کنش‌های مادی به دور از اصلاحات متعارف روزمره یا استفاده از زبان زرگری رشته‌های دانشگاهی که با عمل‌های فضایی (معماری، مهندسی، جغرافیا، برنامه‌ریزی، بوم‌شناسی اجتماعی...) سروکار دارند، مورد بحث قرار گیرند و درک شوند.^۱

فضاهای بازنمایی:^۲ فضاهای بازنمایی تجسم سمبلیسم (نمادپردازی) پیچیده است؛ گاه پنهان، گاه آشکار که به جنبه مخفی و زیرزمینی زندگی اجتماعی مربوط است و همچنین به هنر. ممکن است سرانجام بیشتر به عنوان یک رمز فضاهای بازنمایی باشد تا به عنوان یک رمز فضا تعریف شود. فضاهای بازنمایی، گفتارهای فضا هستند و فضاهای بازنمایی، بخش سوم یا دیگری به حساب می‌آیند. این همان فضایی است که باید باشد یعنی فضایی کاملاً زیسته. این فضا هم ناشی از رسوبات تاریخی در درون محیط روزمره است و هم از عناصر یوتوپایی که فرد را به سمت مفهوم تازه‌ای از زندگی اجتماعی می‌برد. «فضاهای بازنمایی، ابداعات ذهنی (ضوابط، نشانه‌ها، گفتارهای فضایی، برنامه‌های اتوپایی، چشم‌اندازهای تخیلی و حتی سازه‌های مادی نظیر فضای نمادین، محیط‌های مصنوع خاص، نقاشی‌ها، موزه‌ها و...) هستند که معانی یا امکانات جدیدی را برای کنش‌های فضایی تصویر می‌کنند».^۳

در واقع فضا از این سه طریق به مثابه امر ادراک‌شده [امر دریافته]، امر تصورشده [امر پنداشته] و امر زیسته بررسی می‌شود. «این مدل لوفوری ناظر بر وحدتی (کلیتی مارکسیستی) میان فضای فیزیکی، ذهنی و اجتماعی است. نخستین بخش از این فضای سه‌تایی به عنوان فرم فیزیکی و فضای واقعی، فضایی است که به وجودآمده و استفاده شده است. دومین بخش، فضای معرفت (شناخت) و منطق نقشه‌ها و ریاضیات به مثابه

1. Harvey, D., *Condition of Postmodernism*, p.218.

2. representational space

3. Ibid.

فضاسازی نقشه‌کشان و مهندسان اجتماعی، فضای هدایت‌گر و کاوشگر است. فضا به مثابه یک ساختار ذهنی، فضای تصور شده است. سومین بخش ناظر بر فضا به مثابه تولید و اصلاح و تغییر در طول زمان و اندیشه استفاده از آن است؛ فضای سپری شده با سمبلیسم و معنا، فضای معرفت^۱ (بیش از آنکه صوری باشد، فرم‌های محلی شناخت است)، فضا به مثابه واقعیت-و-تصور^۲.

دیالکتیک سه‌تایی فضا

حال سه‌گانه فضایی را به سان یک کل می‌توان به عنوان دیالکتیک سه‌تایی فضا در نظر گرفت. این مسأله پیوند نزدیکی با تفسیر ماتریالیسم دیالکتیکی و نقد منطق دیالکتیکی هگل دارد. چراکه لوفور با محدودسازی محتوا در پی تبیین یک اصل عام برای دیالکتیک است. از این‌رو، رابطه فضا با تفسیر دیالکتیکی لوفور را می‌توان در ارتباط میان این دو موضوع مشخص کرد: فضا به عنوان کلیتی انضمامی برای محدودسازی محتوا [نقد زندگی روزمره]. پس لوفور باید ساختار سه‌تایی‌ای برای دیالکتیک خود در نظر بگیرد تا بتواند فضا را در کنار زمان و تاریخ، مکمل دیالکتیک کند. در واقع لوفور با تحلیل دیالکتیکی خود که بیشتر شبیه یک اصل عام است به دنبال سه‌تایی شکل-ساختار-کارکرد است. لوفور فضای اجتماعی را همانند هر واقعیتی از نظر روش و نظریه با سه مفهوم کلی مرتبط می‌داند: شکل، ساختار و کارکرد. به عبارت دیگر هر فضای اجتماعی می‌تواند در معرض تحلیل شکلی، ساختاری یا کارکردی قرار بگیرد. برای لوفور ساختار سه‌تایی شکل-ساختار-کارکرد نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. چراکه «شکل‌ها، ساختارها و کارکردها عموماً در یک قلمرو مادی و از طریق آن توصیف می‌شوند که هم آنها را به هم پیوند می‌دهد و هم تفاوت میان آنها را حفظ می‌کند»^۳.

1. connaissance

2. Elden, *Understanding Lefebvre*, p.190.

3. Lefebvre, *Production of space*, p.148.

Materialism	فیزیکی physical	امر ادراک شده the perceived	<i>l'espace perçu</i>	عمل فضایی
Idealism	ذهنی mental	امر تصور شده the conceived	<i>l'espace conçu</i>	بازنمایی‌های فضا
materialism and idealism	اجتماعی social	امر زیسته the Lived	<i>l'espace vécue</i>	فضای بازنمایی

جدول شماره‌ی ۲

در نظر لوفور هرگز رابطه‌ای میان دو ترم وجود ندارد. ترم‌ها همیشه سه تا هستند. همواره چیز دیگری در میان است. او این تحلیل را در زبان، موسیقی، معماری و نقد زندگی روزمره و از همه مهم‌تر در فضا نیز به کار می‌برد. از این‌رو، تولید فضایی نیاز به تحلیلی سه‌بعدی دارد. پس از مشخص شدن اساس دیالکتیک سه‌تایی لوفور، می‌توان تحلیل سه‌بعدی تولید فضا را روشن‌تر دنبال کرد: عمل فضایی، بازنمایی فضا، فضاهای بازنمایی. بر اساس آنچه تا اینجا کار مشخص شده، لوفور می‌کوشد برخوردی پدیدارشناسانه با سه وجه تولید فضا (مفاهیم ادراک شده، تصور شده و زیسته) داشته باشد. این سه‌تایی برای لوفور در آن واحد فردی و اجتماعی است؛ این سه‌تایی نه تنها عامل سازنده تولید خود انسان که عامل سازنده تولید اجتماع نیز هست. بنابراین تمام این سه عامل بر فرآیندهای کنش‌گرانه و در آن واحد فردی و اجتماعی دلالت می‌کند.

ارزیابی

لوفور ساختار دیالکتیک سه‌تایی خود را بر هر وضعیت و موضوعی انطباق می‌دهد؛ از وضعیت سیاسی و اقتصاد سیاسی و انقلاب‌ها تا نقد زندگی روزمره و حتی موسیقی. اما پروژه لوفور در تولید فضا به اوج خود می‌رسد. دیالکتیک سه‌تایی تولید فضا، محصول فرآیندی طولانی است که تحلیل‌های او درباره ابعاد مختلف مدرنیته را در بر می‌گیرد. از این‌رو، تحلیل او از فضا با مدل سه‌تایی‌اش، پیچیده خواهد بود. نتیجه‌ی تعیین‌کننده‌ای

که می‌توان از تحلیل و بازسازی ساختار دیالکتیک سه‌گانه‌ی تولید فضا بیرون کشید چنین است: سه بعد تولید فضا را باید به‌سان ابعادی فهمید که اساساً ارزش همسانی دارند و هر بعد به سان یک لحظه است. بر این اساس فضا در آن واحد ادراک‌شده، تصور شده و زیست‌شده است. هیچ یک از آنها را نمی‌توان به‌سان خاستگاهی مطلق در نظر گرفت؛ هیچ یک از آنها قابل فروکاستن بر دیگری نیست. چون فضا ناتمام است، پیوسته تولید می‌شود و همواره وابسته به زمان است. در حقیقت، باید ساختار سه‌تایی دیالکتیک لوفور را در تحلیل‌های تجربی به کار گرفت و کاربست‌های این نظریه را عملیاتی کرد؛ یعنی همانا شاخصه سرنوشت‌ساز رویکرد لوفور: فراتر رفتن از فلسفه و نظریه و رسیدن به عمل و کنش.

از این‌رو، دیالکتیک سه‌گانه تولید فضا را می‌توان دوباره صورت‌بندی کرد. این سه‌تایی اهمیت چشم‌گیری در نظریه لوفور دارد. چراکه لوفور همین ساختار سه‌تایی را هم‌چون الگویی واحد بر هر وضعیتی منطبق می‌کند و سه‌تایی آن وضعیت را می‌سازد. یعنی همانا سه‌تایی شکل، ساختار و کارکرد؛ سه‌تایی فضای ادراک‌شده، تصور شده و زیسته.

«فضای ادراک‌شده: ^۱ فضا وجهی درک‌پذیر دارد که می‌توان آن را با حواس به دست آورد. این درک، مولفه‌ی سازنده هر عمل اجتماعی را تشکیل می‌دهد. این درک دربرگیرنده هر چیزی است که خودش را به حواس _ نه فقط بینایی، بلکه شنوایی، بویایی، بساوایی و چشایی _ عرضه می‌کند. این وجه به لحاظ حسی درک‌شدنی فضا مستقیماً به مادیت مؤلفه‌های سازنده فضا مربوط است.

فضای تصور شده: ^۲ فضا را نمی‌توان به خودی خود درک کرد بی‌آنکه از پیش آن را در اندیشه تصور کرده باشیم. کنار هم قراردادن مؤلفه‌ها برای شکل‌دادن به یک کل که

1. perceived space
2. conceived space

پس از آن به‌سان فضا در نظر گرفته می‌شود یا بر فضا دلالت می‌کند. یک کنش تفکر که به تولید معرفت مربوط می‌شود.

فضای زیسته^۱: وجه سوم تولید فضا تجربه زیسته فضا است. این وجه بر جهان دلالت می‌کند آن‌طور که از سوی انسان‌ها در عمل زندگی روزمره‌شان تجربه می‌شود. لوفور در این رابطه صریح است: تجربه عملی زیسته را نمی‌توان از طریق تحلیل نظری کاملاً بررسی کند. همواره مازادی، باقی‌مانده‌ای چیزی ناگفتنی و تحلیل‌ناپذیر، باقی می‌ماند؛ ارزش‌مندترین باقی‌مانده‌ای که صرفاً با ابزارهای هنرمندانه می‌توان بیان کرد^۲.

مارکس	عمل	تولید مادی	فیزیکی physical	پرکتیس اجتماعی مادی	شکل	فضای درک‌شده perceived space
هگل	نظر	تولید معرفت	ذهنی mental	زبان و اندیشه	ساختار	فضای تصورشده conceived space
نیچه	امرتخیل‌شده	تولید معنا	اجتماعی social	کنش شاعرانه آفریننده	کارکرد	فضای زیسته Lived space

جدول شماره ۳

لوفور در تلاش است رابطه دیالکتیکی موجود در چارچوب این گروه سه‌تایی یعنی امر ادراک‌شده [امر دریافته]، امر تصورشده [امر پنداشته] و امر زیسته که در واژگان فضایی، همان عمل فضایی، بازنمایی‌های فضا و فضاهای بازنمایی را نشان دهد. او تأکید دارد که ما با یک گروه سه‌تایی یعنی سه عنصر مواجهیم نه دو عنصر. لوفور نظریه‌ای واحد درباره فضا مطرح می‌کند که دارای جنبه فیزیکی، روانی و اجتماعی است. لوفور با گسترش این رویکرد نسبت به فضا، سه‌گانه دومی را عرضه کرد که در واقع

1. Lived space

2. Schmid, *Space, Difference, Everyday Life* (Reading Henri Lefebvre), pp.39-40.

بسط‌یافته‌ی همان سه‌گانه اول است. فضا به‌طور هم‌زمان یک فعالیت مکانی (محیط مادی)، بازنمود فضا (مدلی مفهومی که فعالیت را هدایت می‌کند) و فضایی برای بازنمایی است (روابط اجتماعی استفاده‌کنندگان محیط در آن زنده است).

لوفور فضا را به‌مثابه فرآیندی تولیدی می‌فهمد که بر حسب سه وجه به‌طور دیالکتیکی به هم پیوسته رخ می‌دهد. او این وجوه را به دو شیوه تعریف کرد: «از یک سو او سه مفهوم عمل فضایی، بازنمایی فضا و فضاها را به‌کار می‌گیرد که بر نظریه زبان سه‌وجهی خاص خود او مبتنی است. ویژگی خاص نظریه زبان او از یک سو بر ساختار دیالکتیکی سه‌وجهی اش متکی است و از سوی دیگر بر وجه نمادین که معطوف به نیچه است. با این حال، نظریه تولید فضا یک گام تعیین‌کننده بیش از نظریه سه‌وجهی زبان بر می‌دارد. تولید فضا بر آن است کل عمل اجتماعی را دربرگیرد نه صرفاً وجه محدودی از این عمل را. در نتیجه این نظریه به نکته حیاتی همه نظریه‌های فضا معطوف می‌شود: مادیت عمل اجتماعی و نقش اساسی بدن انسانی. لوفور در این مرحله به مجموعه دومی از مفاهیم دست می‌یابد: امر ادراک‌شده، امر تصورشده و امر زیسته. لوفور می‌کوشد تا در مواجهه با این رویکردها، دیدگاه دیالکتیکی-ماتریالیستی خود را همواره حفظ می‌کند»^۱.

بر همین اساس، لوفور در گام نخست از محتوا در برابر فرم و سپس از واقعیت مادی در برابر ایده‌جنبنداری می‌کند. در نظر او «اندیشه ناب، افسانه صرف است؛ اندیشه ناب برآمده از جهان، برآمده از هستی است، برآمده از هستی مادی و نیز هستی زیسته-تجربه‌شده است. در تحلیل نهایی تجربه محض، رازوری صرف است: تجربه محض، بدون مادیت بدنی که بر آن مبتنی است و بدون اندیشه‌ای که آن را می‌سازد و ابراز می‌کند، وجود واقعی-یعنی اجتماعی- ندارد»^۲. بنابراین بر اساس ساختار دیالکتیک

1. Schmid, *Space, Difference, Everyday Life*, pp.40-41.

2. *Ibid*, p.41.

سه‌گانه، هسته نظری تولید فضا، سه لحظه تولید را شناسایی می‌کند: نخست تولید مادی؛ دوم تولید معرفت و سوم تولید معنا. بر این اساس سوژه نظریه لوفور فضای فی‌نفسه [به‌خودی‌خود] و یا حتی مرتب‌کردن و سامان‌دهی ابژه‌ها و مصنوعات مادی در فضا نیست. فضا در معنایی کنش‌گرانه فهم می‌شود که پیوسته تولید و بازتولید می‌شوند. از این‌رو، ابژه‌های تحلیل اجتماعی و سیاسی، فرآیندهای کنش‌گرانه تولید است که در زمان رخ می‌دهد.

نتیجه

هانری لوفور با بسط مفهوم فضا و ماتریالیسم دیالکتیکی، دیالکتیک سه‌گانه را ابداع می‌کند. او با نقد دیالکتیک هگلی و مارکسی، تلاش آنها را در رفع تقابل‌های دوتایی ناکام می‌داند. از این‌رو، شکل تقابل‌های دوتایی را به ترکیبی سه‌تایی تغییر می‌دهد؛ به عبارتی بهتر تقابل‌های دوتایی را محدود کند. او با بسط محتوا نشان می‌دهد معرفت ما از طریق محدودسازی محتوا و شکل اجتماعی محدود شده است. پس هر آموزه‌ای از جمله ماتریالیسم دیالکتیکی نیز برآمده از چنین محدودیت‌سازی است. به این ترتیب، تفسیر ماتریالیسم دیالکتیکی را بسط می‌دهد و تأکید دارد دیالکتیک را باید در ساختاری سه‌بعدی بنا کرد. لوفور با «تولید فضا» و مبانی محدودسازی محتوا در ماتریالیسم دیالکتیکی، دیالکتیک سه‌گانه را مطرح می‌کند که نتیجه نقد او بر منطق صوری، هگل‌گرایی و منطق دیالکتیک هگل است. او با همین استدلال دیالکتیک را به واقعیت مادی اجتماعی گره می‌زند و این امر را «با» و «در» فضا صورت می‌دهد. او فضا را در دیالکتیک سنتی مکمل تاریخ و زمان می‌کند تا از این طریق زمینه‌های مادی تولید فضا را به میانجی ساختار سه‌تایی دیالکتیک فضا دنبال کند. لوفور با طرح دیالکتیک سه‌تایی، «تولید فضا» را بر اساس دیالکتیک سه‌گانه فضا نشان می‌دهد و با این نوآوری از

دیالکتیک فضا-زمان سخن می‌گوید و مفهوم فضا را در کانون نظریه اجتماعی و سیاسی معاصر قرار می‌دهد.

حال می‌توان روند این نظریه را جمع‌بندی کرد. تمام تلاش لوفور در این مسیر در جانبداری از محتوا در برابر فرم، وجود در برابر اندیشه و واقعیت مادی اجتماعی در برابر ایده ناب است. از این‌رو، پس از مشخص شدن ساختار دیالکتیک سه‌گانه، اکنون مبانی بنیادی نظریه تولید فضای لوفور روشن است. بنابراین با به کار بستن رویکرد دیالکتیک سه‌گانه در تولید فضا به این نتیجه می‌رسیم: فضای اجتماعی نه تنها دربرگیرنده مادیتی انضمامی است بلکه دربرگیرنده مفهومی اندیشه‌شده و احساس نیز هست؛ در واقع دربرگیرنده تجربه است. اگر از خاستگاه اجتماعی به مسأله بنگریم، مادیت به خودی خود یا عمل مادی به تنهایی و بدون اندیشه‌ای که آنها را بازنمایی کند و بدون مؤلفه‌های زیسته و تجربه‌شده، وجود ندارد. پس این سه وجه تولید فضا، یگانگی دیالکتیکی متضادی را شکل می‌دهد. هسته‌ی نظری تولید فضا، سه لحظه تولید را شناسایی می‌کند: نخست، تولید مادی؛ دوم، تولید معرفت و سوم تولید معنا. بر این اساس سوژه نظریه لوفور فضای فی‌نفسه [به‌خودی خود] و یا حتی مرتب‌کردن و سامان‌دهی ایژه‌ها و مصنوعات مادی در فضا نیست. فضا در معنایی کنش‌گرانه فهم می‌شود که پیوسته تولید و بازتولید می‌شوند. از این‌رو، ایژه‌های تحلیل اجتماعی و سیاسی، فرآیندهای کنش‌گرانه تولید است که در زمان رخ می‌دهد. در حقیقت تمام این پروژه تکرار این سه‌تایی است: چیزی درک می‌شود، مسیری تصور می‌شود و جنبشی زنده [انقلاب] راهش را به سوی آینده می‌گشاید.

منابع

- هگل، گئورک ویلهام، دانشنامه‌ی علوم فلسفی هگل، پاره‌ی نخست: منطق، ترجمه حسن مرتضوی، انتشارات لاهیتا، ۱۳۹۲ ش.
- هگل، گئورک ویلهام، پدیدارشناسی جان، ترجمه باقر پرهام، انتشارات کندوکاو، ۱۳۹۰ ش.
- جان فیندلی-جان بریج، گفتارهایی درباره فلسفه هگل، ترجمه حسن مرتضوی، نشر چشمه، ۱۳۸۷ ش.
- مارکوزه، هربرت، خرد و انقلاب، ترجمه محسن ثلاثی، نشر ثالث، ۱۳۸۸ ش.
- Elden, S., *Understanding Lefebvre (Theory and the Possible)*, Continuum, 2004.
- Goonewardena, K. et.al. (eds.) *Space, Difference, Everyday Life (Reading Henri Lefebvre)*, Routledge, 2008.
- Harvey, D., *Condition of Postmodernism*, Blackwell, 1989.
- Hegel, G., *Science of Logic*, W. H. Johnston and L. G. Srtuthers(Trans.), The Macmillan company, 1929.
- Lefebvre, H., *Critique of Everyday Life*, John Moore(Trans.), Verso, 1991.
- Idem, *The Production of Space*, Donald Nicholson-Smith(Trans.), Blackwell, 1991.
- Idem, *Dialectical Materialism*, John Sturrock(Trans.), The University of Minnesota Press, 2009.
- Idem, *Rhythmanalysis: Space, Time and Everyday Life*, Henri Lefebvre, S. Elden and G. Moore(Tran.), Continuum, 2004.
- Novack, G., *An Introduction to the Logic of Marxism*, Pathfinder press, 1973.
- Shields, R., *Lefebvre, Love and Struggle*, Routledge, 1999.